



**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت پانصد و شصت و یکم





خانم رضوان از تهران



سلام و عرض ادب خدمت استاد بزرگوار و دوستان و همراهان گنج حضور
برداشتی از برنامه ۸۸۹، غزل شماره ۵۳۷

کاری نداریم ای پدر جز خدمت ساقی خود
ای ساقی افزون ده قدح تا وارھیم از نیک و بد

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۳۷
خداوند تنها ساقی کل هستی و جهان فرمی که ما موقتاً در آن زندگی میکنیم میباشد. اوست که کل کائنات را
اداره می کند. در این جهان فقط انسان است که می تواند هشیارانه و دست اول این شراب را از خداوند بگیرد و
در عوض باید در خدمت ساقی خود باشد.
خیره میا خیره مرو جانب بازار جهان
زانکه در این بیع و شری این ندهی آن نبری

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵۵

بهترین و کارسازترین خدمتی که ما می‌توانیم به ساقی خود ارائه دهیم؛ فضاگشایی لحظه به لحظه، تسلیم بی‌قید و شرط، شکر و رضایتمندی و شاهد و ناظر بودن بر ذهن همانیده می‌باشد. مولانا از زبان همهٔ انسانها از خدا درخواست شراب بیشتری می‌کند، اما گرفتن شراب بیشتر بستگی به خود ما دارد هر چقدر مرکزمان را از همانیدگیها پاک کنیم شراب بیشتری دریافت می‌کنیم و این شراب که نماد عشق، برکت، لطافت، خرد و سایر صفات خدا می‌باشد ما را از قضاوت ذهن که دائماً در حال نیک و بد کردن است آزاد می‌کند.

هر آدمی را در جهان آورد حق در پیشه‌ایی
در پیشه‌ی بی‌پیشگی کردست ما را نام زد

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۳۷

هر انسانی در این جهان برای بقا و گذران زندگی خود حرفه‌ایی دارد اما صرفنظر از این حرفه‌ها که با هم متفاوت می‌باشند خداوند پیشه‌ی بی‌پیشگی یا بی‌خویشی را برای ما در نظر گرفته است؛ بی‌پیشگی یعنی مرکزی خالی از همانیدگیها تا خرد کل چهار بعد وجود ما را شکوفا کند.

بی‌پیشگی یعنی: در اطراف هر فکر و اتفاق فضا را باز کردن، مقاومت و قضاوت را صفر کردن، عقل من ذهنی را نادیده گرفتن، اعتماد کردن به عقل کل. ملامت نکردن خود و دیگران، مسئولیت هشیاری خود را پذیرفتن، و در یک جمله عاشق شدن و زنده شدن به منظور اصلی آمدنمان به این جهان. بقول حضرت حافظ:

عاشق شو آر نه روزی کار جهان سرآید
ناخوانده نقش مقصود از کارگاه هستی

-حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۴۳۵

هر روز همچون ذره‌ها رقصان به پیش آن ضیا
هر شب مثال اختران طواف یار ماه خد

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۳۷

همانطور که ذره‌های غبار آزاد و رها در ستون نوری می‌رقصند ما هم باید بدون چسبیدن به همانیدگیها و زندگی خواستن از آنها، حول محور عدم بچرخیم. و مانند ستارگان که اصطلاحاً در شب بدور ماه می‌چرخند ما هم می‌توانیم تا زمانیکه در فرم جسمانی و ذهن هستیم با مرکز عدم گوشه چشمی هم به اهداف بیرونی خود داشته باشیم و به امور زندگی مان سرو سامان دهیم. ما می‌توانیم با ناظر بودن بر ذهن در خود شناسایی کنیم که آیا فقط گوشه چشمی به جهان بیرون داریم یا اینکه تمام توجه و تمرکزمان روی هر چه بیشتر بهتر است؟ متأسفانه ما تمام انرژی زنده کننده را دست اول از زندگی گرفته، و در همانیدگیها سرمایه گذاری می‌کنیم، و بدین ترتیب روی مرکز عدم را می‌پوشانیم و ناآگاهانه خود را از دم زنده کننده ایزدی محروم می‌کنیم.

کاری ز ما گر خواهدي، زين باده ما را ندهدي
اندر سري کاین می رود او کی فروشد يا خرد

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۳۷
اگر قصد زندگی این بود که ما با هشیاری جسمی کارهایمان را بکنیم، هیچگاه قدرت و استعداد فضاگشایی را به ما نمی‌داد و مژده باده درون را به ما نمی‌داد. (باده عام از برون، باده عارف از درون) چرا که میداند انسانی که در تله ذهن گرفتار است،

اگر از این می بخورد دیگر بجای خدا اجسام را در مرکزش نمی گذارد و با خرید و فروش ذهنی و گرفتن تایید و توجه از بیرون خود را مشغول نمی کند، بلکه همانیدگیها رو کنار زده تا مرکز عدم وارد عمل شود، تا کارهای بیرونش هم سامان یابد.

کار مرا چو او کند کار دگر چرا کنم؟
چونکه چشیدم از لبش یاد شکر چرا کنم؟

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۰۴

سرمست کاری کی کند؟ مست آن کند که می کند
باده خدایی طی کند، هر دو جهان را تا صمد

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۳۷

اصل و ذات همه ما انسانها مانند خداوند بی نیاز است، اما به دلیل دیدن با عینک همانیدگیها خود را محتاج به جهان می دانیم. مولانا می گوید؛ اگر ما از باده ایزدی بنوشیم از دو جهان معنوی و مادی و یا زمان گذشته و آینده جمع می شویم و نسبت به آنها بی نیاز می شویم، اما هشیاری جسمی نمی تواند اینکار را بکند، بلکه می مست کننده و عشق است که ما را بیدار می کند و سپس زندگی با نیروی کن فکان خود ما را تبدیل می کند.

مستی باده‌ی این جهان، چون شبِ بخسپی بگذرد
مستی سغراق احد با تو درآید در لحد

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۳۷

خوشی که همانیدگیهای این جهان به ما می دهند آفل و گذرا هستند، و همین که فکر آنها از سر ما بپرد مستی اش هم به پایان می رسد، مانند شراب انگوری. اما اگر با فضاگشایی مرکزمان را عدم کنیم سرمستی و شادی بی سبب آن حتی اگر به جسم هم بمیریم جاودانه و همیشگی است.

آمد شرابی رایگان زان رحمت ای همسایگان
وان ساقیان چون دایگان شیرین و مشفق بر ولد

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۳۷

ای انسانهایی که از لحاظ هشیاری همه از یک جنس هستید و می‌توانید به همان یک زندگی زنده شوید، اما در
ذهن همانیده هشیاری ناب شما تکه تکه شده و به تله همانیدگیهای آفل افتاده، خداوند به واسطه رحمت و
مهربانی بی حد خود می‌خواهد شرابی رایگان از جنس عشق به ما بدهد.

ای دل از این سرمست شو، هر جا روی سرمست رو
تو دیگران را مست کن، تا او تو را دیگر دهد

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۳۷

مولانا خطاب به انسانی که مرکزش را از همانیدگیها پاک کرده و از می ایزدی سرمست شده می گوید؛ از این پس هر کجا که میروی فضاگشا باش، با گفتار و کردارت دیگران را به واکنش وادار مکن، و از طریق ارتعاش به زندگی دیگران را هم سرمست کن، برای خودت و دیگران بخشنده و فراوانی اندیش باش؛ چون هر قدر که به کائنات و انسانها عشق بدهی از منبع اصلی عشق بیشتری دریافت می کنی و هر قدر بخشنده تر باشی بیشتر از هر زمان دیگری شبیه خداوند می شوی.

هر جا که بینی شاهی، چون آینه پیشش نشین
هر جا که بینی ناخوشی آینه درکش در نمد

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۳۷

ای انسانی که مرکزت عدم شده هر جا که انسانهای زنده به حضور را می بینی که شاهد و ناظر بر ذهن خود هستند و دلشان مانند آینه شده تو هم مانند آینه یعنی بدون قضاوت پیش آنها بنشین، چون بیشترین ارتعاش به زندگی لحظه ایی است که دل ما مانند آینه شود، یعنی قرین آنها شو. و هر کجا که دیدی منهای ذهنی هستند از آنها دوری کن و گوهر حضورت را برملا مکن.

مبادا خیال کنی که چون مرکزت آینه شده می توانی دیگران را تغییر بدهی و ادعای حضور داشته باشی، چرا که؛
تاثیر روی دیگران فقط از طریق ارتعاش عشق، و تبدیل هم، فقط کار زندگی می باشد.

چراغ است این دل بیدار به زیر دامنش می دار
از این حال و هوا بگذر هوایش شور و شر دارد

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۳

می گرد گرد شهر خوش، با شاهدان در کشمکش
می خوان تو لا اقسَم نِهَان تا حَبِّذا هَذَا الْبَلَد

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۳۷
از آنجائیکه همه کائنات از جمله انسانها در محاصره فضای یکتایی هستند، مولانا به ما می گوید؛ فقط با زیبا
رویان با مرکز عدم تبادل عشق کن، و با فضاگشایی حول مرکز عدم و فضای یکتایی بگرد، اما هشیار باش که با
ذهن فضای یکتایی را طلب نکنی.

آسمان درونت را باز کن آن وقت می بینی که به مبارکی و میمنت بدون ادعای حضور، ساکن شهر یکتایی شده ای و به بی نهایت و ابدیت خدا زنده شده ای.

چون خیره شد زین می سرم، خاموش کنم خشک آورم
لطف و گرم را نشمرم کان در نیابد در عدد

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۳۷

وقتی که بر اثر نوشتن می ایزدی سر من ذهنی ام گیج شد، ذهنم را خاموش می کنم، عقل جزوی را بیکار می کنم یعنی بحث و استدلال و سوال و جوابهای ذهن همانیده را کنار می گذارم، و بدون دخالت من ذهنی ناظر بر ذهن و افکارم می شوم. مقاومت و قضاوت را صفر کرده و نعمتها را نمی شمرم و این بدان معنا نیست که نباید شکرگزار نعمت های خداوند باشیم، بلکه باید هشیار باشیم که، کم و زیاد شدن همانیدگیها تاثیری روی شادی بی سبب ما نداشته باشند و ما را از حالت سکون و سکوت خارج نکنند، و یا به عبارتی لطف و بخشش خداوند آنقدر زیاد است که قابل شمارش نیست.

مپرسید مپرسید ز احوال حقیقت
که ما باده پرستیم نه پیمانہ شماریم

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۷۵

با تشکر از استاد شهبازی عزیز و همه کسانی که با رعایت قانون جبران این برنامه را یاری می کنند.

ارادتمند شما، رضوان از تهران



خانم فاطمه



به نام خدا
داستان یوسف و بنیامین

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۸

مولانای جان در این داستان آموزنده به ما یاد می‌دهد که زندگی هر اتفاقی را برای جمع شدن هشیاری ما از همانیدگی‌ها، یکتا شدن و زنده شدن به این لحظه ابدی بوجود می‌آورد. بنابر داستان یوسف پیامبر، در زمان خشکسالی، بنیامین و برادرانش برای گرفتن آذوقه به مصر می‌روند. در آنجا یوسف که عزیز مصر بود بنیامین را شناخته و تصمیم می‌گیرد او را نزد خود نگه دارد. به دستور یوسف، پیمانہ زر را در جوال بنیامین قرار داده و بنیامین را در نزد برادرانش به دزدی متهم می‌کنند در این داستان بنیامین رمز هر انسانی است و یوسف اصل ما و زندگی.

اگر تو می‌نروی آن گرم تو را بکشد
چنین کند گرم و رحمت سلاطینی

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۸

اگر تو با میل خودت، مرکزت رو از همانیدگیها و دردها خالی نکنی و هشیارانہ به زندگی زنده نشوی، گرم و رحمت خداوند با بوجود آوردن اتفاقات تو را به سوی عدم کردن مرکز می‌کشد. سیر تکاملی اتفاقات زندگی به گونه‌ای است که سطح هشیاری فردی و جمعی را بالا می‌برد.

تو را که معدن زر به پیش خود همی‌خواند
نمی‌روی و قراضه ز خاک می‌چینی

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۸

ای انسان در این لحظه، معدن بینهایت فراوانی معنوی و مادی، عشق، زیبایی، خرد و لطافت زندگی تو را به سوی خودش دعوت می کند و به هزاران پیغام به تو می گوید مرکزت را عدم نگه دار. نمی روی، مرکزت را آگاهانه عدم نمی کنی، با قضاوتت می گویی میدانم و قراضه‌ی همانیدگی‌ها (از دانش قرضی و عاریتی، پول و هزاران صورت دنیوی) را در مرکزت گذاشته و آرزوهایی را دنبال می کنی که اصلاً آرزوی تو نبوده، بلکه از هرچه بیشتر بهتر من ذهنی ناشی می شود؟

ز آفتاب گرفته است خشم گازر نیز
زهی حماقت و ادبیر و جهل و گرگینی

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۸

می گوید در حالی که مانند رختشویی برای خشک کردن لباسهایت، یعنی اصل کار شدن چهار بعدت، محتاج آفتاب زندگی و عارفان هستی به آنها پشت کرده حماقت و نادانی من ذهنی را اصل گرفته‌ای؟ و فکر می کنی با عقل محدود من ذهنی میدانی؟

و گر درُشت کشد مر تو را، مترسان دل
که یوسف است کشنده، تو ابن یامینی

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۸

اگر اتفاقات زندگی در من ذهنی تو را به درد انداخت با ذهنت قضاوت نکن، بلکه همانیدگی‌هایت را شناسایی کرده و بینداز، این یوسف است، خداوند است که تو را مرکز عدم را به نزد خود فرا می‌خواند. می‌خواهد مرکزت را گشوده و به این لحظه ابدی زنده شوی، پس مترس، فضا را بگشا، عملاً به اتفاق این لحظه از طریق فضاگشایی، بله بگو.

به تهمت و به درشتی و به دزدی‌اش بکشید
که صاع زر تو بدزدی به بد تو تعیینی

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۸

یوسف دستور داد به بنیامین در نزد برادرانش تهمت زده و او را به پیشش آورند. خداوند در این لحظه بهترین اتفاق را برای زنده شدن و اتصال مجدد ما بوجود می‌آورد، پس اتفاق این لحظه را با جان و دل بپذیر. من ذهنی خودت، فرزندت، همسرت، پدر و مادرت و دوستانت را در فضای گشوده درون جای بده، بگذار او عمل کند تو با من ذهنی نباش، ذهنت را خاموش کن. تهمت و درشتی آنها را با فضای گشوده پاسخ بگو.

به آسمان جهان هر شبی فرود آید
برای هر متظلم سپاه فضل احد

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۴۷
پس با مقاومت و قضاوت در برابر دستور یوسف، خداوند، خودت را از سپاه کمک و عنایتش محروم نکن.

چو خلوت آمد بگفت که من حریف توام
تو لایقی بر من، من دعا تو آمینی

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۸

وقتی که عجز و ناتوانی ات در من ذهنی را درک کرده، تسلیم شدی و در خودت نشستی، زندگی مژده می‌دهد که قرین توام، تو از جنس منی، لایقی من برایت کافیم، وافیم، من بودم که با هزاران اتفاق دعا میکردم و تو را به سوی خودم، به خلوت فضای یکتایی می‌خواندم، وسیله‌های رسیدن به خود را می‌سوزاندم، تا به بحر یکتایی زنده شوی.

لی مع الله وقت بود آن دم مرا
یا یسع فیه نبی المجتبی

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۶۰
ملاقات تو با اصل خودت، آمدن به این لحظه ابدی و متلاشی شدن من توهمی، به عبارتی آمدن نور و آگاهی و از بین رفتن تاریکی.

در آن مکان که مکان نیست قصرها داری
در این مکان فنا چون حریص تمکینی

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۸

جایگاه و پایگاه امن و مطمئن تو، این فضای گشوده درون، حس قدرت، عقل و هدایت خدایست. چگونه در این مکان فنا، در این فضای ذهن شرطی شده، با الگوهای کهنه‌ی چند هزار ساله در حال تمکین و خم شدن به چیزهای آفل و گذرا هستی؟

هزار بارت گفتم خمش کن و تن زن
تو از لجاج کنون احمدی و پارینی

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۸

ای انسان به هزاران شیوه با هزاران پیغام از طریق انسانها و اتفاقات، به تو می‌گفتم که ذهنت را خاموش کن، مقاومت را صفر کن و تن زن، تسلیم شو. که تو همان احمد پارینه‌ی من، هشیاری آزاد شرطی نشده، همان آگاهی ناب، همان عشق بی‌قید و شرط، همان گنج مخفی و هزاران ترجمان من هستی. خودت را بشناس و آگاهانه، باش. هر لحظه را مانند آیینی مقدس ارج بنه، و فضا را در برابر اتفاق هر لحظه بگشا.

پس بنه بر جای هر دم را عوض
تا زِ واسجد واقترَب یابی غرض

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۷

فداکَ رُوحِ حِیاتی فَأنتَ تُحیینی
وَ أنتَ تَخلِصُ دِیاجتی مِنَ الطِّینِ

وَ أنتَ تلبسُ رُوحی مکرماً حُلاً
بِها أَعیشُ وَ تکفیننی لِتَکفیننی

ایا مَفرِّجُ عینِ تَقرُّ عینایَ
سقاها سَکراتی وَ شربها دینی

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۸

فداكَ رُوحَ حَيَاتِي فَأَنْتَ تُحْيِينِي
وَ أَنْتَ تَخْلِصُ دِيبَاجَتِي مِنَ الطَّيْنِ

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۸

خداوندا روحم به فدای تو، تو مرا به خودت زنده کردی و مرا از گل همانیدگی‌ها و فکرهای شرطی شده نجات دادی.

وَ أَنْتَ تَلْبَسُ رُوحِي مَكْرَمًا لِلَا
بِهَا أُعِيشُ وَ تَكْفِينِي لِتَكْفِينِي

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۸

تو لباسی از حضور را بر تنم کرده و مرا گرامی داشتی، با آن زندگی می‌کنم و در هنگام مرگ نیز همان کفن من خواهد بود.

ایا مَفْجَرٌ عَيْنٍ تَقْرُ عَيْنَايَ
سَقَاها سَكْرَاتِي و شَرِبْها دِينِي

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۸
ای که چشمه‌ی درونم را گشوده و بر چشمانم جاری کردی مرا از شرابت بنوشان که همان دین من است.

خواجه جز مستی تو در ره دین
آیتی ز ابتدا و غایت نیست

آیتی تو و طالب آیت
به ز آیت طلب خود آیت نیست

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۹۹
با سپاس از زحمات بی‌دریغ استاد عزیزم و همه یاران معنوی

-فاطمه



خانم مهردادخت از چالوس



به نام عشق و سلام بر همه بزرگواران که در گذرگاه سخت قدم گذاشته‌اند.
برداشتی از سوره والعصر و سوره بلد در برنامه ۸۸۹ (گنج حضور)

چقدر این دو سوره بیدار کننده و راهگشا هستند. خداوند در این دو سوره به دو مورد بسیار مهم قسم یاد کردند: یکی به این زمان که همین لحظه ابدی است که اگر در آن مستقر شویم قائم به ذات خود می‌شویم، و دیگری به این شهر که شهر یکتایی و آسمان گشوده شده درون ماست که بر اثر تسلیم شدن و باز کردن فضای درون در برابر اتفاق این لحظه صورت می‌گیرد.

مستقر شدن در این دو وضعیت برای خداوند خیلی مهم بود (است)، چون وقتی به زمان روانشناختی گذشته و آینده نرویم و در این لحظه مستقر شویم و مرتب ناظر و شاهد ذهن خود باشیم، و فضای درون را باز کنیم، ما به او وصل می‌شویم و از خرد و قدرت و هدایت و سایر برکاتش بهره می‌بریم. و با این فضاگشایی ظرف حضور ما وسیع تر می‌شود و گنجایش همه چیز را داریم. و این یکی شدن با خداست که منظور خداوند از آمدن ما به این جهان هم بود، اما ما چون هنوز خیلی از همانیدگی‌ها را نگه داشته‌ایم به اندازه‌ای که ظرف حضور یا آسمان درونمان باز شده از این عشق و برکاتش بهره‌مندیم.

خداوند در آیه دوم سوره والعصر فرمود: انسان در زیان کاری است. چون اکثر ما من ذهنی را نگه می‌داریم و نمی‌خواهیم فضای درون را باز کنیم. سریع واکنش نشان می‌دهیم و قضا را قضاوت می‌کنیم، در نتیجه با خرد جزوی من ذهنی‌مان به خود و دیگران لطمه می‌زنیم و زندگی زیبای این لحظه را خراب می‌کنیم.

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ»

۱- وَالْعَصْرِ

سوگند به این زمان،

۲- إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ

که آدمی در خسران (زیانکاری) است

۳- إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَتَوَّصُوا بِالصَّبْرِ وَتَوَّصُوا بِالْحَقِّ وَتَوَّصُوا بِالصَّبْرِ

مگر آنها که ایمان آوردند و کارهای شایسته کردند و یکدیگر را به حق سفارش کردند و یکدیگر را به صبر سفارش کردند.

قرآن کریم، سوره عصر (۱۰۳)، آیه ۱-۳

از طرفی خداوند در آیه چهارم سوره بلد فرمود: ما انسان را در رنج و محنت آفریدیم. بله، ما را در رنج و محنت من‌ذهنی گذاشت تا این من‌ذهنی که ما را از خدا جدا ساخته بشناسیم و درد هشیارانه بکشیم و دوباره به سوی او برگردیم، والا آفرینش انسان که برای چنین قدرتی که تمام کائنات را خلق کرد، سخت نبود.

ما در من‌ذهنی چه کردیم؟ به زیانکاری خود ادامه دادیم و فکر می‌کردیم که کسی ما را نمی‌بیند و خداوند بر من‌ذهنی ما چیره نمی‌شود. ما فقط نگران همانیدگی‌های خود یا داشته‌های این جهانی بودیم که از دست دادیم یا می‌دهیم. نمی‌اندیشیم که خداوند ناظر و شاهد بر تمام کارهای ماست و از تمامی خواسته‌های ما آگاه است. او از ما انتظار دارد که به منظور و مقصودش که زنده شدن به خودش هست عمل کنیم. و گذرگاه سختی را پیش روی ما گذاشت. و در آیه دوازدهم به ما می‌گوید: و تو چه می‌دانی این گذرگاه سخت چیست؟ بله درست است، ما در من‌ذهنی این گذرگاه را نمی‌شناسیم. چون در این جهان با حواس پنجگانه خود، فقط در صدد جمع کردن همانیدگی‌ها و گرفتن زندگی از آنها بودیم تا در این جهان باقی بمانیم. و از چشم و گوش و زبان خدایی خود استفاده نکرده‌ایم. خداوند دو راه پیش روی ما گذاشت: یکی راه من‌ذهنی که ما را مشغول دنیا می‌کرد و دیگری راه حضور و بودن در شهر یکتایی است

و برای بودن در این شهر (یکتایی) از ما خواست که از این گذرگاه عبور کنیم؛ یعنی اولاً درد هشیارانہ بکشیم، خودمان را از بندگی و اسارت همانیدگی‌ها و این من‌ذهنی‌رها سازیم و به این من‌ذهنی که از غذای نور محروم مانده و در قحطی است چون وصل به خداوند نیست با فضاگشایی و ماندن در لحظه غذای نور ببخشیم نه اینکه مرتب غذای این جهانی دهیم.

حتی خداوند فرمود: این من‌ذهنی یتیم و ضعیف است، ولی در نزدیکی شما است و با شما خویشی دارد. اگر آن را بشناسید و به خواسته‌های حریصانه‌اش لقمه این جهانی ندهید تا از نور خدا تغذیه کند، جزو افرادی می‌شود که ایمان آورده‌اند و یکدیگر را به صبر دعوت می‌کنند، بخشنده‌اند و از عشق الهی سرمست هستند و این عشق و مستی را به دیگران هم می‌رسانند، پس جزو سعادت‌مندان هستند.

وقتی معنای این سوره‌ها را با چنین تفسیر زیبایی از زبان پدر شنیدم، به من‌ذهنی خود خندیدم که فکر می‌کرد اگر انسان گرفتاری را از گرفتاری نجات دهد و یا به یتیمی غذا دهد، مخصوصاً اگر از نزدیکان باشد یا از بیچارگان و بی‌خانمان، جزو سعادت‌مندان هستیم. هرچند این اعمال در سطح و به ظاهر خوب و نیک بنظر می‌رسند.

اما وقتی با همسایه من ذهنی و شیطان نفسم مراوده کنم و به حرف‌هایش که ذهن نشان می‌دهد گوش دهم؛ مثلاً به کوچکترین حرفی واکنش نشان دهم و یا سایر هیجانات منفی را در برخورد با دیگران پیاده کنم و در زندگی آرامش را از اطرافیان سلب نمایم و عشق و مهری در زندگی خود نداشته باشم، آیا این کارهای سطحی جزو کارافزایی و بی‌ثمر من‌ذهنی نیست؟

از شما پدر عزیز سپاسگزارم که با این تفسیرهای گهر بارتان ما را از خواب ذهن بیدار کردید تا طبق این دو سوره اول به عشق زنده شویم، و سرمست گردیم و بعد مستی را در این جهان پخش کنیم و سعادت‌مند شویم.

با سپاس فراوان مهردخت از چالوس



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com